

انسان‌ها، غذا، و سایر حیوانات: گزینه‌ی گیاه‌خواری

دیدر ویکس

شرح مختصر

- چرا تعداد زیادی از مردم داوطلبانه، گوشت را از رژیم غذایی خود حذف می‌کنند؟
 - آن‌ها ایدئولوژی‌هایی که گوشت را از حیوان زنده‌ای که این گوشت را از آن می‌گیرند، تفکیک می‌کنند، کدام‌اند؟
 - آیا مفاهیم مشتق از جامعه‌شناسی می‌توانند فهم ما را از گیاه‌خواری افزایش دهند؟
- این فصل آثار جامعه‌شناختی اخیر را در مورد گیاه‌خواری مرور و بررسی می‌کند. تمرکز بر رد داوطلبانه‌ی گوشت است که در رابطه با فلسفه، و اخلاق، بوم‌شناسی، زیبایی‌شناسی و سلامتی واکاوی می‌شود. این فصل، مفهوم «سیاست‌های زندگی» را که آنتونی گیدنز مطرح کرده است، بررسی می‌کند، در مورد مفید بودن آن برای فهم گیاه‌خواری در دوره‌ی مدرن اخیر بحث می‌کند و با بررسی نیروهای متضاد دست‌اندرکار که در بقا مؤثرند و احتمال افزایش گیاه‌خواری در آینده پایان می‌یابد.

مقدمه

غذا خوردن عملی بسیار شخصی است. در عین حال، برای بیشتر مردم رفتاری اجتماعی است. این‌که چه موقع غذا می‌خوریم، چگونه می‌خوریم، و به ویژه، این‌که چه چیزی می‌خوریم، برای آن دسته از ما که کمبود واقعی را تجربه نمی‌کنیم، تصمیماتی هستند که از انگیزه‌های پیچیده نشأت می‌گیرند. با این‌که این انگیزه‌ها «طبیعی» یا زیستی‌اند - مانند گرسنگی - شامل عوامل اجتماعی، مانند سلیقه، آداب، انتظارات و تعهدات نیز می‌شوند. به این طریق، عمل خوردن سرشار از معنای اجتماعی می‌شود. هنگامی که انتخاب‌هایی را بررسی می‌کنیم که غذاهایی خاص، مانند گوشت را در رژیم غذایی می‌گنجانند یا آن‌ها را حذف می‌کنند، ارتباط بین طبیعت، فرهنگ، خوردن و معنای غذا پیچیده‌تر هم می‌شود. به همین دلیل، یک چنین بررسی‌ای باید برای دانشجویان رفتار انسانی و جنبش‌های اجتماعی و تغییرات اجتماعی جذابیت زیادی داشته باشد.

به خاطر اهداف این فصل، ما می‌توانیم کسانی را که گوشت نمی‌خورند، به دو دسته تقسیم کنیم. نخست، کسانی که مجبور می‌شوند گوشت را از برنامه‌ی غذایی خود کنار بگذارند. این شامل کسانی می‌شود که مجبورند به دلایل اقتصادی یا زیست‌محیطی یا ترکیبی از هر دو، این راهکار را در پیش بگیرند. دوم، کسانی که داوطلبانه گوشت را کنار می‌گذارند. این گروه خود به دو دسته تقسیم می‌شوند، کسانی که به دلایل مذهبی گوشت را کنار می‌گذارند و آن‌هایی که به دلایل

گوناگون دیگری، مانند انگیزه‌های فلسفی، اخلاقی، سیاسی یا سلامتی، خوردن گوشت را کنار می‌گذارند. اساساً این گروه اخیر است که ما در این فصل، آن‌ها را در نظر می‌گیریم، نه به دلیل این که آن‌ها از همه مهم ترند، بلکه به خاطر این که آن‌ها از نظر جامعه شناختی توجه بیشتری جلب می‌کنند. این افراد محل تلاقی طبیعت و اجتماع، خصوصی و عمومی هستند. در ادامه، آن موضوعات کلیدی را بررسی خواهیم کرد که مبنای تصمیم‌گیری بسیاری از مردم برای چشم پوشی داوطلبانه از غذایی مقوی و لذت بخش است. سپس برای تفسیر این تصمیمات در چارچوب نظریه‌ی جامعه شناختی اخیر تلاش خواهیم کرد.

گیاه خواری و علوم اجتماعی

جالب است یادآور شویم که با وجود امکان تحلیل و مشاهده‌ی اجتماعی غنی، تحقیق و مقالات کمی در مورد گیاه خواری از دیدگاه علوم اجتماعی وجود داشته‌است، اگرچه همان طور که خواهیم دید، به تازگی برخی استثنای بسیار مفید وجود داشته‌است. چرا این مدت طولانی غفلت، آن هم در رشته‌ای که همواره به دنبال حوزه‌ی جدیدی برای تجزیه و تحلیل اجتماعی است؟ بخشی از این مسأله را می‌توان با غفلت کلی‌تر علوم اجتماعی از تمام حوزه‌ی مصرف غذا توضیح داد. این به خودی خود جالب است و به غفلت (یا اجتناب) علمای اجتماعی از موضوع گیاه خواری به دلایل خاص‌تری مربوط می‌شود. منصفانه است که بگوییم جامعه‌شناسان از تمرکز نظری بر «طبیعی بودن» و «زیستی بودن» در تجزیه و تحلیل مسائل اجتماعی، انگاره‌های اجتماعی رفتار، یا تغییرات اجتماعی، ناراحت و بدان مشکوک‌اند. دلیل خوبی برای این مسأله وجود دارد. در یک مفهوم خیلی واقعی، جامعه‌شناسی حول مقابله با این مفهوم بنا می‌شود که امر اجتماعی می‌تواند به خاستگاه‌های زیستی و سرنوشت ما کاهش یابد (جبرگرایی زیستی). بیش از چندین دهه، تحلیل‌های جامعه شناختی، توضیحات جبرگرایانه و عقلانی کردن نابرابری در حوزه‌های طبقه، جنسیت، و قومیت به لحاظ زیست شناختی را به گونه‌های موفقیت‌آمیز به چالش کشیده‌اند. بی‌تردید این چالش‌ها نه به صفحات کتاب و نه به مباحثات دانشگاه‌ها محدود نشده‌است، اما آثار عمیقی برایستارهای اجتماعی و سیاست اجتماعی جهانی داشته‌است.

با وجود این، در حالی که رفتار و ایستارهای مربوط به تبعیض بر پایه‌ی طبقه، جنسیت، و قومیت، ساخته شده به صورت اجتماعی در نظر گرفته می‌شوند و بنابراین از نظر اجتماعی قابل تغییرند، مسأله‌ی آنچه ما می‌خوریم - و بنابراین رابطه‌ی ما با موجودات زنده‌ی دیگر - به طرز عجیبی غیر مشکل ساز مانده‌است و از این رو به طور ضمنی طبیعی قلمداد می‌شود. به شیوه‌ای دیگر، به نظر می‌رسد انسان سازنده و انسان منضبط وقتی به انسان طبیعی تبدیل می‌شود که به خوردن گوشت می‌رسد. هنگامی که دلایلی برای این نقطه کور در تحلیل اجتماعی می‌جوئیم، غیر ممکن است آموزه‌های یهودی

- مسیحی را نادیده بگیریم که به راحتی با بینشی جامعه شناختی در مورد انسان‌ها جور می‌شود به مثابه موجوداتی که ویژگی‌های متفاوت و بی‌نظیری دارند که آن‌ها را همچون موجودی برتر از همه‌ی مخلوقات زنده‌ی دیگر متمایز می‌کند. در چنین اقدامی، جامعه‌شناسان گرایش به انکار طبیعت حیوانی در انسان‌ها و نیز اجتماعی بودن در حیوانات را تقویت کرده‌اند. به طور کلی، دانشمندان علوم اجتماعی خرسند بوده‌اند از این که مطالعه‌ی حیوانات را به دانشمندان طبیعی واگذار کرده‌اند و روی‌کرد سوژه - ابره را وقتی فقط برای انسان به کار برده شود، نقد کرده‌اند.

همچنین باید گفته شود که اغلب یک مطالعه گیاه خواری موجب فروپاشی ساختمان شکننده‌ی انکار و سردرگمی‌ای می‌شود که در خوردن حیوانات وجود دارد. شاید برای بسیاری از دانشمندان علوم اجتماعی، احتمال این که تحقیق آکادمیک موجب تغییر شخصی بنیادین (در این مورد رژیم غذایی) شود، انتظاری آزارنده و ناخوشایند است و از این رو به شدت از آن اجتناب می‌کنند. دلایل غفلت گذشته در هر چه باشد، اکنون علمای اجتماعی توجه خود را برای تحقیق و تحلیل، به سوی حوزه‌ی غذا به طور کلی، و انتخاب رژیم غذایی به طور خاص معطوف می‌کنند.

شرح مختصر تاریخی

در حالی که گیاه خواری پدیده‌ای نسبتاً مدرن است، مجموعه‌ای از سوابق تاریخی غنی و متنوع بر آن تأثیر گذاشته‌اند و اساس آن را تشکیل داده‌اند. آلن بردزورث و ترزا کیل مانند کالین اسپنسر شرح مفیدی از زمینه‌ی فرهنگی و تاریخی طرد گوشت فراهم کرده‌اند. کافی است که بگوییم یکی از نخستین فلسفه‌های منسجم و منطقی طرد گوشت را فیلسوف و ریاضی‌دان یونانی، فیثاغورث (حدوداً متولد ۵۸۰ قبل از میلاد) مطرح کرده است. آیین فیثاغوری بر پایه‌ی ایمان به تناسخ ارواح بود که به یک رابطه خویشاوندی و تقدیر مشترک برای همه‌ی مخلوقات زنده اشاره می‌کرد. همچنین شامل آن چیزی بود که اکنون دغدغه‌های بوم شناختی یا زیست محیطی نامیده می‌شوند. این موضوع مربوط به پیوند و ارتباط همه‌ی مخلوقات (از جمله انسان) بارها در تاریخ تفکر غربی ظاهر شده است و همواره در بسیاری از مذاهب شرقی و نیز نظام‌های عقیدتی بومیان وجود داشته است. این موضوع در کلمات دلا پورتا خلاصه می‌شود که «هنگامی که یک بخش رنج می‌برد، بقیه نیز با آن رنج می‌برند».

موضوع تاریخی دیگری که در زمان‌ها و مکان‌های مختلفی پدید آمده است، به رابطه‌ی بین طرد گوشت و سلامتی افراد و جوامع مربوط است. در سال ۱۵۵۸ در ایتالیا، در انگلستان قرن هفدهم، و در آلمان، آمریکا و بریتانیا در قرن نوزدهم، نظریه پردازان مختلفی رابطه‌ی بین گیاه خواری و یک زندگی طولانی و سالم را ثابت کرده‌اند. در دهه‌ی ۱۸۳۰ در آمریکا یک واعظ پرسبیتترین به نام سیلوستر گراهام از خانواده‌ی گراهام کراکر، سازنده‌ی بیسکویت سبوس دار) تبلیغ می‌کرد که گیاه خواری رژیم غذایی طبیعی بوده و شاید گوشت در غذای «اولین خانواده و اولین نسل بشر» نبوده است. این نظریات

با تغییر کیش افراد برجسته‌ای از جمله بنیان‌گذار فرقه‌ی مسیحی متدیسم، جان وسلی، چهره‌های ادبی مانند پرسی بیش شلی، لئو تولستوی و جرج برنارد شاو تقویت شد. اسپنسر نکته‌ی مهمی را مطرح کرد مبنی بر این‌که جنبش گیاه‌خواری علاوه بر تأکید بر سلامتی از نظر تاریخی پیوندهای استواری با جنبش‌هایی چون سوسیالیسم اخلاقی، حقوق حیوانی، ضد کالبدشکافی موجود زنده و صلح طلبی دارد. این جنبش‌های اجتماعی خویشاوند، همراه با دیگر جنبش‌ها درون گیاه‌خواری مدرن آشکار می‌شوند.

منظور از گیاه‌خوار چیست؟

قبل از مطالعه‌ی میزان گیاه‌خواری مدرن و دلایل پذیرش داوطلبانه‌ی آن، ابتدا باید روشن کنیم که منظور از گیاه‌خواری چیست به طور شگفت‌آوری «حوزه‌ای وسیع‌تر» است از آنچه معمولاً تصور می‌شود. اگر به گونه‌ی تخصصی بخواهیم بگوییم، گیاه‌خوار کسی است که هیچ گوشتی نمی‌خورد. زیر مجموعه‌های بیشتری وجود دارد، مانند گیاه‌خواران شیر و تخم مرغ‌خوار که هیچ گوشتی نمی‌خورند، اما بعضی از محصولات حیوانی - در این مورد، شیر و تخم مرغ - را می‌خورند. از طرف دیگر، یک گیاه‌خوار صرف، نه تنها خوردن گوشت را نمی‌پذیرد، بلکه از خوردن و (گاهی پوشیدن) همه محصولات حیوانی نیز خودداری می‌کند. گیاه‌خواران صرف می‌گویند که محصولات حیوانی را نمی‌توان از بدرفتاری با حیوانات جدا کرد. برای مثال، آن‌ها اشاره می‌کنند به رابطه‌ی بین خوردن تخم مرغ و نگهداشتن مرغ‌ها در قفس‌های «مرغداری» و بین نوشیدن شیر و پرورش و کشتار گوساله‌های «گوشتی» که برای نگهداری شیر گاوهای شیرده ضروری است. به همین دلیل، بسیاری از گیاه‌خواران صرف، از پوشیدن یا استفاده‌ی محصولات بر پایه‌ی مواد حیوانی مثل صابون، پشم، و چرم نیز خودداری می‌کنند. آن‌ها اشاره می‌کنند که پذیرایی از یک گیاه‌خوار روی یک صندلی راحتی چرمی نامتناسب خواهد بود. گونه‌های دیگری از گیاه‌خواران هستند که تخم مرغ‌های خانگی را می‌خورند، اما از شیر امتناع می‌کنند و بعضی دیگر که ماهی می‌خورند، اما از خوردن گوشت حیوانات دیگر خودداری می‌کنند.

اخیراً مطالعه‌ی جالبی در انگلستان نشان می‌دهد که حتی جای‌گشت‌های پیچیده‌تری برای یک رژیم غذایی گیاه‌خواری و هویت گیاهی وجود دارد. در مطالعه‌ی آنا ویلتس برپایه‌ی کار می‌دانی در جنوب شرقی لندن، او پی برد که اصطلاحات «گیاه‌خوار» و «گیاه‌خوار صرف» مجموعه‌ی متنوعی از تجربیات غذایی، از جمله مصرف ماهی و بعضی اوقات، جوجه و گوشت‌های دیگر را پوشش می‌دهد. در حالی که بعضی گیاه‌خواران خوردن گوشت را «لغزشی» موقتی می‌دانند (مثلاً از خوردن خوراک گوشت خوشمزه‌ای در یک مهمانی شام امتناع نمی‌کنند)، بعضی دیگر تعریف انعطاف‌پذیرتری به وجود آورده‌اند، مانند زنی که می‌گفت «من اغلب گیاه‌خوار هستم، مگر وقتی که مرغ می‌خرم... من کاری جوجه دوستدارم». از سوی دیگر، زن دیگری اظهار کرد که او خودش را گیاه‌خوار نمی‌داند، هر چند از خوردن گوشت و ماهی

خودداری می‌کند، زیرا او کفش‌های چرمی می‌پوشید و محصولات لبنی می‌خورد. با این حال، هر دو این اظهارات و اظهارات مشابه دیگر، آگاهی‌ای از هویت یک گیاه خوار را آشکار می‌کند و تلاشی آگاهانه برای حذف یا کاهش ماده‌ی حیوانی از رژیم غذایی.

تعداد آن‌ها چه قدر است؟

با وجود مسائل تعریف، تلاش‌های چندی برای محاسبه میزان گیاه خواری در تعدادی از کشورها وجود داشته است. بردز وُرت و کیل اشاره می‌کنند که اطلاعات موجود برای کشورهایی مانند بریتانیا و ایالات متحده آمریکا پراکنده و ناقص هستند. براساس تحقیقات پیمایشی متضاد، آن‌ها نسبت گیاه خواران خود تعریف شده در بریتانیا را بین ۴ و ۶ درصد برآورد می‌کنند و نتیجه می‌گیرند که این نسبت پیوسته افزایش می‌یابد. اسپنسر به این نتیجه رسید که تعداد افرادی که در بریتانیا از گوشت قرمز اجتناب می‌کنند، از حدود ۲/۲ میلیون نفر در سال ۱۹۸۴ به ۸/۲ میلیون نفر در سال ۱۹۹۱ افزایش یافته است که ۱۶ درصد جمعیت است. او یادآور شد که «البته از نظر تاریخی، در غرب، این بالاترین رقم گیاه خواری در جامعه‌ی گوشت خواری است که جزء گروهی مذهبی و آرمانی نیستند و به دلایل متفاوتی از گوشت خودداری می‌کنند، اگرچه در حد وسیعی در بینشی یکسان از خود جامعه با هم شریک‌اند. در ایالات متحده‌ی آمریکا نسبت گیاه خواران خود تعریف شده بین ۳ تا ۷ درصد پایین می‌آید. این لزوماً بدان معنی نیست که همه‌ی این افراد دقیقاً از خوردن غذایی خاص خودداری می‌کنند، بلکه به این معناست که تعداد بسیار زیادی از مردم و حتی تعداد رو به افزایشی از آن‌ها هویت گیاه خوار را پذیرفته‌اند و تلاشی آگاهانه در جهت حذف محصولات حیوانی از رژیم غذایی می‌کنند و یا حداقل آن‌ها را محدود می‌کند.

موقعیت استرالیا مشابه به نظر می‌رسد. آژانس تبلیغات‌یانگ و روبیکام یک تحقیق پیمایشی ملی شامل ۱۱۰۰ پاسخ‌دهنده‌ی ۱۳ ساله و بالاتر انجام داد. این تحقیق پیمایشی (که براساس جنسیت و طبقه تنظیم شده بود) نشان داد که ۵ درصد پاسخ‌دهندگان خودشان را گیاه خوار، به همراه ۲ درصد دیگر «عمدتاً گیاه خوار» و ۸ درصد دیگر، «تا حدودی گیاه خوار» دانستند. تازه‌ترین تحقیق پیمایشی تغذیه‌ی ملی نتایج مشابهی را ارائه کرده‌اند. در این مورد، از ۱۴۰۰۰ پاسخ‌دهنده خواسته بودند خودشان درباره‌ی نوع رژیم غذایی‌شان گزارش بدهند. در مقوله‌ی «رژیم غذایی خاص»، به پاسخ‌دهندگان حق انتخاب‌های «گیاه‌خوار»، «کاهش وزن»، «دیابتی»، «با چربی تعدیل شده» و غیره داده شد. بیشترین تعداد خود سنجی گیاه خواران در دسته‌ی ۱۹ تا ۲۴ سال با ۴/۳ درصد مرد و ۶/۲ درصد زن اتفاق افتاد. به طور گسترده‌تری، ۳/۷ درصد از مردان و ۴/۹ درصد از زنان سن ۱۹ ساله و بالاتر وجود داشتند که خودشان را گیاه خوار طبقه‌بندی می‌کردند. با این حال مهم است یادآور شویم که بیش از ۱۰/۳ درصد از مردان و ۱۱/۸ درصد از زنان بالای

۱۹ سال، رژیم غذایی خود را در دسته‌ی غیراختصاصی غیره(ها) از «رژیم غذایی خاص» قرار دادند. از آنجا که هیچ دسته‌ای برای «نسبتاً گیاه خوار» یا «گیاه خوار صِرف» وجود ندارد، منطقی است فرض کنیم که بعضی از این رژیم‌های غذایی جزء دسته‌ی «غیره(ها)» بوده‌اند و بنابراین کاملاً ممکن است رقم مربوط به انواع و درجات متفاوت رژیم‌های غذایی گیاه خواری، کمتر گزارش شوند. مسلماً از مقوله‌بندی‌های اجتماعی در هر دو تحقیق پیمایشی، به دلیل گستردگی و نادقیق بودن می‌توان انتقاد کرد. با وجود این، این ارقام همانند ارقام بریتانیا و ایالات متحده آمریکا به این حقیقت اشاره دارد که گیاه خواری در غرب، دیگر قلمرو چند «متعصب»، نیست بلکه به چیزی نزدیک به یک جنبش توده‌ای با میلیون‌ها طرفدار در سراسر جهان تبدیل شده است.

چرا گیاه خوار می‌شوند؟

برای این که مردم خوردن گوشت را متوقف کنند، دلایل زیادی وجود دارد. دلایل «عقلانی» منطقی‌ای وجود دارد که شاید مبتنی بر شیوه‌هایی باشد که تولید گوشت متضمن آن‌هاست و دلایلی «غریزی» مانند درک غیرمنتظره و مضمّن‌کننده‌ی این که تکه گوشتی که پخته می‌شود، در واقع قسمتی از ماهیچه‌ی حیوانی است که خون آن در بشقاب جاری است. این وقوف وقتی رخ می‌دهد که بنای انکار و اجتناب در مورد گوشت داخل بشقاب و گاو یا خوک‌کی که این گوشت از آن حاصل می‌شود، فرو می‌پاشد. این امر با وجود بیشترین تلاش‌های تبلیغ‌کنندگان و سازمان‌های گوشت برای این که برش‌های مختلف و ترکیبات اجزای حیوان را با عنوان «گوشت دنده‌ها»، «سوسیس‌ها»، «شنیتسل»، و حسن تعبیرهای گوناگون دیگر تغییر دهند، روی می‌دهد. اغلب، ابتدا واکنشی غریزی روی می‌دهد و سپس به دنبال آن، مطالعه و بررسی بیش‌تر می‌آید که حقایقی متقاعدکننده و عقلانی را آشکار می‌سازد که اکثر مردم هنگامی که برای یک توضیح تحت فشار قرار می‌گیرند، با آن احساس راحتی بیشتری می‌کنند. واکنش‌های غریزی، فردی و خصوصی هستند و فقط از طریق تحقیق کیفی کشف می‌شوند، مانند آنچه بردز ورث و کیل انجام دادند. تحقیقات بیشتری از این نوع باید صورت پذیرد. با این حال، دلایل فکری زیادی برای پرهیز داوطلبانه از گوشت وجود دارد و در بخش بعدی به این دلایل می‌پردازم.

روی‌کردهای فلسفی به حقوق حیوانی

تصمیم به خودداری از خوردن گوشت به ناچار به چنین سؤالاتی بستگی دارد: من که هستم؟ چرا اینجا هستم؟ جایگاه من در رابطه با افراد دیگر روی این سیاره چیست؟ این گونه پرسش‌ها مستقیماً به قلب مسائل مربوط به «طبیعت انسان» می‌پردازند. این پرسش‌های مهم و دشوار هستند که مذاهب سازمان یافته و فلسفه‌ی سکولار از آغاز عصرانسان برای پاسخ دادن به آن‌ها کوشیده‌اند. برای بعضی از «ما» با میراث یهودی - مسیحی، این سؤالات با تفسیرهایی از تورات درباره

جایگاه انسان در رابطه با گونه‌های دیگر بستگی دارند. قطعه‌ای مؤثر متعلق به سفر پیدایش است که در آن به ما گفته می‌شود:

و خدا آن‌ها را دعا می‌کند و خداوند به آن‌ها گفت پر بار باشید و تولید مثل کنید و زمین را دوباره پر کنید و آن را تحت کنترل خود در آورید، و فرمانروایی بر ماهی دریا و پرندگان و هر موجود زنده‌ای که بر بالای زمین حرکت می‌کند را در اختیار گیرید.

طور کلی، مذاهب یهودی و مسیحی برای تفسیر «سلطه» به مثابه‌ی حقی برای داشتن قدرت بر همه‌ی انواع دیگر، کنترل آن‌ها، و استفاده از آن‌ها به نفع نوع بشر، برگزیده شده‌اند. این سنت‌های مذهبی در غرب بسیار فراگیرند، به طوری که پایه‌ی اخلاقیات بیشتر مردم را تشکیل می‌دهند، از جمله کسانی که به ظاهر به ادیان سازمان یافته پایبند نیستند. به طور کلی، ما طوری تربیت می‌شویم که باور کنیم خوردن گوشت اشتباه نیست یا عادی‌تر این که حتی لازم نیست بپرسیم آیا خوردن گوشت صحیح یا اشتباه است. این بدان معنا نیست که افراد و فرقه‌هایی از یهودیان و مسیحیان، اصول اخلاقی کشتن و خوردن حیوانات را زیر سؤال نبرده‌اند، اما آن‌ها معمولاً در بهترین حالت، چون بیگانگان و در بدترین شرایط، مرتد تلقی شده‌اند. این افراد و فرقه‌های مذهبی اغلب برای تفسیر دیگری از «سلطه» آمده‌اند که بر آن مسئولیت‌های مراقبت و پرورش که در رابطه با دیگر انواع روی کره‌ی زمین، در ذات انسان‌هاست، تأکید می‌کند. این تفسیر، تأثیر عمیق‌تری بر جنبش حقوق حیوانات و نیز جنبش‌های بوم‌شناختی و زیست محیطی به طور عام‌تر داشته است.

تلاش‌هایی برای ایجاد فلسفه‌های حقوق حیوانی درون سنت‌های سکولار نیز صورت گرفته است. شاید شناخته شده‌ترین آن‌ها «آزادی حیوانات» باشد، جنبشی فلسفی، اجتماعی، و سیاسی که بیش از همه فیلسوف استرالیایی پیتر سینجر به طور چشم‌گیری از آن حمایت می‌کند. سینجر در کتابش تحت عنوان آزادی حیوانات، سلسله‌ی نکان‌دهنده‌ای از بدرفتاری‌هایی را شرح می‌دهد که در ضمن آزمایش‌های حیوانی، تولید گوشت، و کشتار، به حیوانات وارد می‌شود، به ویژه آن‌هایی که مربوط به روش‌های زراعی فشرده و مدرن می‌شوند. برای نمونه، این کتاب یکی از اولین نمایش‌های عمومی این واقعیت بود که جوجه‌های پرورشی، تمام زندگی خود را در قفس‌هایی می‌گذرانند که بزرگتر از مساحت یک برگه‌ی ۴A نیست و چراغ‌ها در مرغداری در تمام ۲۴ ساعت روشن است تا بدن‌های آن‌ها فریب بخورند و به جای یک تخم مرغ، دو تخم مرغ تولید کنند و خوک‌های ماده‌ای که میله‌های آهنی طی هفته‌های بعد از تولد بچه خوک‌ها، آن‌ها را بی‌حرکت و ثابت نگه می‌دارد، به طوری که آن‌ها می‌توانند تغذیه کنند، اما نمی‌توانند پوزه‌ی خود را به بچه‌هایشان بمالند و این حیوانات طبیعتاً باهوش، کنجکاو، و نشخوارکننده در آخورهایی با کف سیمانی و کوچک نگهداری می‌شوند که برای چرخیدن خوک‌ها به اطراف هم بسیار کوچک است، چه رسد به انجام کارهای دیگر. شاید یافته‌های

سینجر درباره‌ی روش‌های مدرن تولید گوشت گوساله، از این هم تکان‌دهنده‌تر باشد. او روشی را شرح داد که در آن، گوساله‌های یک روزه‌ی بسیار کوچک از مادران خود دور می‌شوند و در «جعبه‌های» چوبی تاریک بسیار کوچک جا داده می‌شوند که در طول ۱۳ تا ۱۵ هفته‌ی بعد در آن زندگی می‌کنند و بی‌حرکت و ثابت می‌مانند.

سینجر توضیح می‌دهد:

از همه‌ی صورت‌های کشاورزی فشرده که تاکنون عملی شده، کیفیت صنعت گوشت گوساله از نظر اخلاقی در مرتبه‌ی مشمئزکننده‌ترین قرار دارد و فقط با وحشیگری‌هایی مانند تغذیه‌ی اجباری گازها با قیف قابل مقایسه است که از طریق آن، جگرهای تغییر شکل یافته‌ای را تولید می‌کنند که تبدیل به خمیر چربی جگر گاز می‌شود. اساس پرورش گوشت گوساله برای تغذیه از گوشت دارای پروتئین بالاست - که باید برای کاهش سوء تغذیه در قسمت‌های فقیرتر جهان به کار برود - که باید محدود شود، گوساله‌های کم خون به شیوه‌ای که گوشتی نرم و کم رنگ تولید کند که برای خوراک‌شناسان در رستوران‌های گران قیمت سرو خواهد شد.

گوساله‌ها عمداً کم خون می‌شوند برای این که رنگ گوشت آن‌ها، برای رضایت مصرف‌کننده به صورت همان رنگ پریده‌ی مطلوب بماند. در کتاب، سینجر، مصیبت‌های دیگری که این گوساله‌ها تجربه می‌کنند، به تفصیل آمده است و مطالعه‌ی سنجیده‌ای برای دوست‌داران اسکالوپ گوشت گوساله فراهم کرده است. در حالیکه در اروپا و ایالات متحده‌ی آمریکا «بسته‌بندی در جعبه‌ی چوبی» شایع است، این روش هنوز بخش عمده‌ای از تولید گوشت استرالیا نیست، هرچند فشارهای مداومی برای «فشرده‌تر» و «مولدتر» شدن بر همه بخش‌های کشاورزی استرالیا وجود دارد.

سینجر انتقاد خود را بر اساس فلسفه‌ی نافعیت‌گرایانه‌ای قرار داد که جر می بنتام در قرن هجدهم بنیاد نهاد. بنتام اعتقاد داشت که توانایی گونه‌های غیرانسانی برای تجربه‌ی خوشی و علاقه‌ی آن‌ها به اجتناب از رنج را «بی‌توجهی حقوق‌دانان باستان نادیده گرفته بودند تا حدی که حیوانات صرفاً همچون «اشیایی» به کار گرفته می‌شدند». سینجر از این فلسفه حمایت کرده است و می‌گوید که توانایی حیوانات برای تجربه کردن رنج و لذت، حاکی از این است که آن‌ها منافع خود را دارند که نباید نقض شود. این به نوبه‌ی خود بدان معناست که آن‌ها ورای قلمرو ملاحظات اخلاقی و علم اخلاق نیستند. سینجر می‌گوید که وارد کردن رنج به حیوانات که شامل کشتن آن‌ها برای غذا می‌شود، صورتی از «تبعیض نوعی» است به موازات تبعیض نژادی و تبعیض جنسی در روابط انسانی. بنابراین اصول نافعیت‌گرا خواستار قبول یک رژیم غذایی گیاه‌خواری است.

فیلسوفان دیگری مانند مری می‌دگلی این دیدگاه را رد کرد که حیوانات خارج از ارزش‌های اخلاقی قرار می‌گیرند و می‌توانند برای هر هدفی که نوع بشر در نظر دارد، «به کار گرفته شوند». برای می‌دگلی، کلید رابطه‌ی انسانی - حیوانی،

تشخیص این نکته است که ما انسان‌ها حیواناتِ ساخته فرهنگ هستیم و این که «طبیعت و فرهنگ به هیچ وجه متضاد نیستند». اگر انسان‌ها در واقع همان حیوانات باشند، پس باید شباهت در هم بافته و نیز تفاوت‌های خود را بازشناسیم. او می‌گوید که همه‌ی حیوانات صرف نظر از گونه‌های آن‌ها باید از نظر اخلاقی، موضوعاتی مرتبط به همه دانسته شوند. او درحالی خوش بینانه ادعا می‌کند که از نظر تاریخی، محدودیت‌های ملاحظات اخلاقی به طور پیوسته در حال افزایش بوده است و این که آن‌ها می‌توانند و باید اکنون در سدِ نوعی» رخنه کنند.

بعضی فیلسوفان دیگر که با روی‌کرد زیربنایی سینجر و می‌دگلی موافق بودند، با این حال درباره‌ی استفاده از مفاهیم نافعیت‌گرا برای بحث در حقوق و آزادی حیوانات تردید دارند. برای مثال، تی. ریگان بر ارزش ذاتی حیوانات (نه ارزشی که ما انسان‌ها ممکن است برای نسبت دادن به آن‌ها انتخاب کنیم)، همین‌طور شیوه‌ای که این ارزش ذاتی خواهان احترام ماست، تأکید می‌کند. از سوی دیگر، اس. آر. ال. کلارک به مسئولیت سرپرستی اشاره می‌کند که مستلزم نپذیرفتن هیچ یک از صورت‌های استثمار است، در حالی که باربارا نوسک برای پایان دادن به «ابژه کردن» حیوانات و به دلیل به عهده گرفتن جست و جو برای «بازسوزده کردن» آن‌ها بحث می‌کند. بر طبق یک بررسی دقیق، برای همه‌ی این نویسندگان و بسیاری از پیروان آن‌ها، اندیشه‌ی کشتن و خوردن حیوانات دیگر از نظر اخلاقی، انتخابی تنفرانگیز است. بنابراین چنین بررسی‌ای منطقی مهم، برای گیاه‌خوار شدن فراهم می‌کند.

دلایل زیست‌محیطی و بوم‌شناختی

بسیاری از گیاه‌خواران تصمیم می‌گیرند به دلیل تأثیر نامطلوب تولید گوشت بر محیط زیست، گوشت را از برنامه‌ی غذایی خود کنار بگذارند. واقعیت‌ها متقاعدکننده‌اند. تولید گوشت فرآیندی با انرژی فشرده و کم بازده است، مخصوصاً هنگامی که متضمن روش‌های کشاورزی فشرده باشد. غلاتی که می‌شد برای تغذیه‌ی مردم به کاربرد، در عوض، گاو، خوک‌ها و پرندگان را تغذیه می‌کند و در فرآیند تبدیل غلات به گوشت، مقدار زیادی از انرژی مواد غذایی هدر می‌رود، پیامدهای زیست‌محیطی این فرآیند، دو بُعد دارد. این پیامدها مستلزم تأثیراتی بر هر دو شکل زندگی انسانی و غیرانسانی است. از نظر پیامدهای انسانی، بدیهی است که مصرف بالای گوشت در کشورهای مرفه، تأثیر نامطلوبی بر افراد کشورهای در حال توسعه دارد. این امر با این واقعیت روشن می‌شود که اتحادیه اروپا بزرگترین خریدار غذای حیوانی در جهان است و ۶۰ درصد از این غلات وارداتی، از کشورهای در حال توسعه می‌آیند. این کشورها غلات را به عنوان محصولات نقدی پرورش می‌دهند (به‌خاطر مبادلات خارجی ضروری) درحالی که می‌توانستند محصولات را برای غذا پرورش دهند تا سوءتغذیه را در میان مردم خود متوقف کنند.

اسپنسر اشاره‌ی مهمی می‌کند به این که اگر قرار است جمعیت جهان به قدر کافی تغذیه شود، باید شیوه‌ی کارآمدتری برای تولید پروتئین اتخاذ شود. او اظهار می‌کند:

درصد زیادی از پروتئینی که برای تغذیه گاوها ((۹۴ درصد)، خوک‌ها (۸۸ درصد)، و مرغ و خروس (۸۳ درصد) به کار می‌رود، بیشتر در کود آن‌ها هدر می‌رود. گاوهای جهان به تنهایی، غذایی معادل با نیاز کالری ۸/۷ میلیارد نفر مصرف می‌کنند که تقریباً دو برابر جمعیت کنونی کره‌ی زمین است. به نصف تقلیل دادن تعداد دام پرورش یافته، به طور چشمگیری گرسنگی جهانی را کاهش می‌دهد.

اخیراً در نوشته‌ای در هفته نامه گاردین، تیم ردفورد تأکید مشابهی بر این موضوع دارد، وقتی یادآوری می‌کند که «گاوها به خصوص بی‌فایده‌اند - گاو ۷۹۰ کیلوگرم پروتئین گیاهی مصرف می‌کنند تا آن را به ۵۰ کیلوگرم پروتئین گوشتی تبدیل کنند. اما همه‌ی حیوانات پرهزینه‌اند. در سال ۱۹۷۹، ایالات متحده ۱۴۵ میلیون تن غلات و سویا را خوراک دام کرد و فقط ۲۱ میلیون تن گوشت مرغ و تخم مرغ به دست آورد».

جرمی ریفکین در شرح مفصلی، پیامدهای انسانی و غیرانسانی تولید گوشت گاو را بررسی کرده‌است. او می‌گوید که اگر ایالات متحده زمینی را که معمولاً برای پرورش خوراک دام استفاده می‌شود، به پرورش غلات برای مصرف انسان تبدیل کند، بیش از ۴۰۰ میلیون نفر را در سراسر جهان می‌توان تغذیه کرد. در سراسر جهان، گاوها یک چهارم زمین جهان را اشغال می‌کنند و غلات کافی برای تغذیه‌ی صدها میلیون نفر را مصرف می‌کنند. با این که این ارقام حیرت‌آورند، یادآوری این نکته حیاتی که بردز ورث و کیل مطرح کرده‌اند، مهم است که بحث فوق به موضوعات حیاتی توزیع ثروت و درآمد نمی‌پردازد. کسانی که سوءتغذیه و گرسنگی را تجربه می‌کنند فقراوند که فاقد منابعی برای تولید یا خرید مواد غذایی که خود و خانواده‌ی خود نیاز دارند، هستند. این محدودیت‌های ساختاری که ریشه‌های اقتصادی و سیاسی دارد، به اندازه‌ی افزایش دارایی مشترک جهانی غلات که از الگوهای مصرف گیاه خواری که در حال افزایش است، حاصل خواهد شد، مهم است. هر اقدام واقع‌گرایانه‌ای برای کاهش گرسنگی در جهان نیازمند به حساب آوردن هر دو این پویایی هاست.

ریفکین گوشت گاو را غذایی بی‌فایده می‌داند. در کالیفرنیا این گوشت نیازمند ۵۴۵۵ لیتر آب برای تولید تنها ۲۵۰ گرم استیک بی‌استخوان است. در ایالات متحده، گاوداری‌ها (جایی که گاوها در آن تمام عمر در محوطه‌ی کوچکی نگهداری می‌شوند و فقط از غلات و غذای فراوری شده تغذیه می‌کنند)، این مدل‌های تغذیه فشرده، منجر به ده برابر از دست رفتن انرژی می‌شوند. در حقیقت،

۸ تا ۱۰ کیلوگرم غلات برای تولید یک کیلوگرم گوشت مصرف می‌شود. ریفکین ادعا می‌کند که تولید گاو، جنگل‌های بارانی آمریکای مرکزی و مراکز ایالات متحده را نابود و دریاچه‌ها و آبراهه‌ها را آلوده می‌کند. مشکل ضایعات، در کشورهایی با مساحت کم و کشاورزی بسیار پیشرفته، مانند هلند، چشم گیرتر هم است. مزارع هلندی سالیانه ۹۴ میلیون تن کود کشاورزی تولید می‌کنند، مشکل اینجاست که خاک آن‌ها فقط می‌تواند ۵۰ میلیون تن را جذب کند.

حتی کشوری مانند استرالیا با زمینی وسیع، اکنون با تخلیه ضایعات حیوانی مشکلات جدی دارد. یک گزارش جدید از گروه حفاظت زمین و آب نیوساوت ولز، پنجره‌ای رو به آب عنوان گرفت: وضعیت آب در NSW اعلام کرد که تا حدود ۳۰۰ محل چاه در طول نیوساوت ولز بسیار آلوده تشخیص داده شده‌اند. این گزارش پی برد که ۲۵۰۰۰۰ نفر از ذخایر آب‌های زیرزمینی برای نوشیدن استفاده می‌کنند که به طور خطرناکی حاوی میزان بالایی از نیترات است. این میزان بالا در میان دیگر تأثیراتش بر سلامتی، زندگی کودکان کوچک را تهدید می‌کند و آن‌ها را مستعد شرایطی می‌کند که به کاهش توانایی انتقال اکسیژن در خون منجر می‌شود. افزایش آلودگی به ضایعات و نشتی خوکدانی‌ها، گاوداری‌ها، صنایع شیر، و سیستم‌های سمی و شبکه‌ی فاضلاب نسبت داده می‌شود. همچنین این گزارش نشان می‌دهد که کیفیت رودخانه‌ها و ذخایر سدهای نیوساوت ولز به سرعت در حال کاهش است.

وقتی بر تولید همبرگر متمرکز می‌شویم، رابطه‌ی بین تولید گوشت و تخریب محیط زیست را می‌توانیم به روشنی بینیم. زنجیره‌های تولید همبرگر، مانند مکدونالد از طریق بازاریابی عوام فریبانه و ستیزه جویانه، سالیانه میلیاردها دلار در سراسر جهان به دست می‌آورند. این بازاریابی، همبرگرهای خود را با موفقیت به صورت جزئی لاینفک و مملو از لذت برای سبک‌های زندگی پر مشغله‌ی امروز ارائه می‌دهد. واقعیت این است که تولید و مصرف این همبرگرها پیامد مصیبت باری برای بقای جنگل‌های بارانی کره‌ی زمین دارد. محاسبه شده است که بعد از این که جنگل‌های بارانی به خاطر چرای گاو از میان برداشته شد، هزینه‌ی یک همبرگر تولید شده در اولین سال، حدوداً نیم تن از یک جنگل کامل است، در حالی که چنین جنگلی به طور طبیعی حدود ۸۰۰۰۰۰ کیلوگرم گیاهان و حیوانات را در هر هکتار تأمین می‌کند. همین منطقه تحت چرا حدود ۱۶۰۰ همبرگر تولید خواهد کرد. این بدان معنی است که قیمت واقعی یک همبرگر، ۱/۹۹ دلار شگفت‌انگیز نیست، بلکه چیزی تا حدود ۹ متر مربع جنگل بارانی غنی بسیار متنوع و غیر قابل جایگزین است.

به همین دلایل و دلایل قانع‌کننده‌ی دیگر، بسیاری از افرادی که در جنبش‌های بوم‌شناختی و زیست محیطی فعالیت می‌کنند نیز گیاه خوارند.

دلایل زیبایی‌شناختی

ظرافت و احساس شدت یافته‌ی زیبایی و زشتی نیز ممکن است انگیزه‌ی امتناع از گوشت شود. نوربرت الیاس گیاه خواری را تحولی منطقی در «فرآیند تمدنی» تفسیر کرده است که مستلزم تلاش زیاد، قوی، و آگاهانه برای از بین بردن امور ناخوشایند از دیدرس جامعه است. این فرآیند بدانجا می‌انجامد که فعالیت‌هایی مانند دفع ادرار، استفراغ، و خروج مدفوع از گستره‌ی همگانی برداشته و در گستره‌ی خصوصی واقع شود. این مسأله در مورد خوردن گوشت، متضمن حذف نشانه‌های آشکار حیوان زنده و مرده از دیدرس همگان بوده است. جایی که زمانی تمام لاشه روی میز بریده می‌شد، اکنون احتمالاً از دید پنهان می‌شود، متناسب با شامی که با پروتئین لذیذ گوشت تهیه می‌شود که اغلب با سبزیجات و سالاد احاطه و در آن پنهان شده است. به همین روش، از دهه‌ی ۱۹۶۰ به بعد، قصاب‌ها لاشه‌ی حیوان را در عقب مغازه می‌بریدند و شروع به برداشتن سرهای خوک‌ها و گاوها از ویتترین کردند. حرکتی مشهود به سوی خرید گوشت تکه شده، مهروموم شده، و بسته‌بندی شده، و تغییر جهتی به سمت خرید آن از سوپرمارکت به جای مواجهه‌ی بیشتر (و صادقانه‌تر) با قصابی وجود داشت.

الیاس (۱۹۷۸) پیشنهادش را مبنی بر این که در کل، طرد گوشت گام منطقی بعدی روی منحنی تمدن است، پی می‌گیرد. کسانی که با مشاهده و چشیدن گوشت از خوردن آن سرباز می‌زنند، «آستانه انزجاری» دارند که در مجموع، از موازین متمدنانه‌ی قرن بیستم پایین‌تر است. او می‌گوید در حالی که معاصران گیاه خواران ممکن است آن‌ها را کج رو قلمداد کنند، در حقیقت آن‌ها پیش‌گامان یک جنبش اجتماعی وسیع‌ترند از آن نوعی که در گذشته تحول اجتماعی ایجاد کرده است.

اجتماعی ایجاد کرده است. این نظرات در گفتار مصاحبه‌شونده‌ای در تحقیق ویلتس منعکس می‌شود، معلمی که در مورد تعداد زیادی از دانش‌آموزان که گیاه‌خوار بودند، این گونه می‌گوید: «پیش‌بینی می‌کنم که در صد سال آینده، خوردن گوشت به عنوان چیزی غیر قابل ذکر در نظر گرفته خواهد شد، چیزی شرم‌آور. ممکن است قانون‌شکنی نباشد، اما شما باید برای خوردن آن به رستوران‌های خاصی بروید». از طرف دیگر، جرج برنارد شاو حدود صد سال پیش، چیزی مشابه این گفته است، وقتی می‌گوید: «در صد سال آینده، یک انسان فرهیخته [کذا فی الاصل] دیگر فکر خوردن گوشت یا سیگار کشیدن را مثل الان نخواهد کرد، همان‌طور که معاصران پپی که در خانه‌ای با چاه فاضلابی زیر آن زندگی می‌کنند، چنین فکری نمی‌کنند».

به طور یقین، فرآیند تمدنی به طور نامنظم پیش می‌رود، و بدیهی است که گاهی ممکن است متوقف شود. این مانع از آن می‌شود که پرسیم: آیا دوره‌ی مدرنیته‌ی اخیر، برای این نوع تحول اجتماعی مساعدتر از مثلاً، دوره‌ی ویکتوریاست؟ این موضوعی جالب و مهم است و ما در بخش پایانی این فصل، دوباره این موضوع را بررسی خواهیم کرد.

دلایل سلامتی برای گیاه‌خوار شدن

برای بسیاری از افراد و خانواده‌ها، تصمیم به گیاه‌خوار شدن مبتنی بر ملاحظات سلامتی است. در بررسی اخیر گالوپ در بریتانیا، بزرگ سالان دلیل اصلی گیاه‌خوار شدن را سلامتی دانسته‌اند (۷۶ درصد)، اگرچه دلایل دیگر (رفاه حیوانات) با فاصله‌ای نزدیک، به دنبال آن است. انگیزه‌ی مثبت آن ممکن است تمایل به کاهش مصرف چربی اشباع شده و وارد کردن فیبر بیشتر در رژیم غذایی باشد. انگیزه‌ی منفی‌تر ممکن است به ترس از آلودگی بستگی داشته باشد یا چیزی که بردورث و کیل، آن را با اصطلاح «مخاطره‌آمیز» نامیده‌اند. هراس‌های مربوط به آلودگی، حول مسائل مربوط به آلودگی حاصل از مواد افزودنی می‌گردد (مواد شیمیایی و هورمون‌ها) و نیز آن‌هایی که به آلودگی باکتریایی مربوط می‌شوند.

شواهدی وجود دارد که نشان بدهیم هر دو این انگیزه‌ها معتبرند. در زمینه‌ی انگیزه‌ی مثبت برای بهبود سلامتی، حداقل دو مطالعه‌ی عمده وجود دارد که ارزش ذکر دارد. «مطالعه‌ی چینی»

در سال ۱۹۸۳ شروع و نتایج آن در سال ۱۹۹۰ منتشر شد، شامل تحقیق در مورد ۶۵۰۰ چینی که به ۳۶۷ واقعت دربارهِ رژیم غذایی آن‌ها مربوط می‌شد. به طور کلی، این مطالعه نشان داد هرچه فرآورده‌های حیوانی به میزان کم‌تری خورده شود، میزان بیماری و مرگ و میر کم‌تر می‌شود.

به خصوص، این مطالعه دریافت که در مناطقی از چین که مصرف گوشت رو به افزایش است، به گونه‌ای تنگاتنگ، افزایش بیماری‌های رفاه، مانند بیماری قلبی-عروقی (گاهی پنجاه برابر یک رژیم غذایی چینی سنتی)، سرطان، و دیابت را به همراه داشته است. «مطالعه‌ی آکسفورد» که گسترده‌تر است، این یافته‌ها را تأیید می‌کند. در این مطالعه ۱۱۰۰۰ نفر، نیمی از آن‌ها رژیم غذایی سنتی خود برپایه‌ی گوشت را حفظ کردند، در حالی که نیم دیگر رژیم‌های غذایی گیاه‌خواری یا نزدیک به گیاه‌خواری مصرف کردند. تحقیق نشان داد که گروه دوم، تقریباً ۴۰ درصد کمتر سرطان و ۳۰ درصد کم‌تر بیماری قلبی داشتند و ۲۰ درصد تا سن ۸۰ سالگی احتمال کمتری داشت که بمیرند. این ارقام برای عواملی مانند کشیدن سیگار و مصرف الکل صادق بود.

ترس عمومی در مورد آلودگی گوشت، به موازات اطلاعات مربوط به فعالیت‌های ملازم «کشاورزی صنعتی» فشرده که کم‌کم وارد آگاهی عمومی شده است، افزایش یافته است. این فعالیت‌ها شامل استفاده از آنتی‌بیوتیک‌ها و هورمون‌های رشد می‌شود که فرآیند پرورار کردن حیوانات را تسریع می‌کند. یکی از معروف‌ترین ارتقاءدهنده‌های رشد بود که در سال ۱۹۸۱، بعد از این که فهمیدند در بعضی از کودکان کوچک در ایتالیا، بعد از خوردن غذای کودک تجاری تهیه شده از گوشت گوساله، خصایص جنسی ظهور کرده بود، ممنوع شد. بقایای DES در غذا پیدا شد، بعد از این که مقادیر زیادی از این ماده به جای گوش‌های گوساله‌ها در کفل‌های آن‌ها (جایی که در گوشت می‌ماند) تزریق شده بود. دربارهِ اعتماد

بیش از حد به آنتی بیوتیک‌ها نیز که برای پرورش حیوانات در شرایط جمعیت بالا ضروری‌اند، نگرانی وجود دارد. بقایای آنتی بیوتیک‌ها در نتیجه‌ی این عمل که شرکت‌های دارویی فعالانه از آن حمایت می‌کنند، در اندام‌های حیوانات پیدا شده است. اکنون مقاومت باکتریایی در مقابل آنتی بیوتیک‌ها جهانی است و این نگرانی وجود دارد که کاربرد آنتی بیوتیک‌ها بر مشکل بیافزاید.

با این حال، این دغدغه‌ها در پرتو ترس‌های اخیر در مورد الودگی باکتریایی گوشت، رنگ می‌بازد. در طول دهه‌ی ۱۹۸۰، چندین مورد شیوع عمده‌ی بیماری سالمونلا در انگلستان وجود داشت که منشأ آن‌ها تولیدات حیوانی بود. برآورد شده است که هر هفته ۱۰۰۰۰ انگلیسی به مسمومیت غذایی مبتلا می‌شوند. در همان حال سالیانه صد نفر به خاطر آن می‌میرند.

بیش از ۹۵ درصد این موارد، ریشه در تولیدات حیوانی یا ماکیان دارند.

نمونه‌ی جدیدی در سال ۱۹۹۶ رخ داد، هنگامی که شیوع ای کولی (E.coli) که از یک فروشگاه قصابی در اسکاتلند به وجود آمد، ۲۰ نفر را که گوشت این «قصاب خانوادگی» با سابقه را مصرف می‌کردند، کشت. پروفیسور پنینگتون، استاد باکتری‌شناسی در دانشگاه ابردین، که تحقیقی را در مورد شیوع ای کولی سرپرستی کرده، اظهار داشت که دولت بریتانیا در اجرای اقدامات سلامتی که برای جلوگیری از «بحران مسمومیت غذایی هولناک» ضروری بوده است، شکست خورده است. او در اظهاراتش ادامه داد که «اکنون مسمومیت غذایی در بریتانیا به سطوح غیرقابل قبول رسیده است. یک میلیون مورد در سال وحشتناک است». هشدار او در پی هشدار دیگری از انجمن پزشکی بریتانیا مبنی بر این‌که مردم باید هر گوشت خامی را آلوده تلقی کنند، جدی شد، ادعایی که کمیسیون گوشت و دام آن را به عنوان «ایجاد رعب و وحشت» رد کرد. در استرالیا، در سال‌های ۱۹۹۵ تا ۱۹۹۶، چندین مورد شیوع مسمومیت غذایی شدید وجود داشت، از جمله یکی در استرالیا، جنوبی که به مرگ یک کودک منجر شد. منبع آن تا یک کارخانه‌ی محصولات گوشتی کوچک ردیابی شد که کالباس «سالامی» ای (در واقع گوشت تخمیر شده و نپخته) تولید می‌کرد که با یک نوع ای کولی آلوده شده بود.

هراس و رسوایی غذایی بزرگ دهه‌ی ۱۹۹۰ به بیماری آنسفالوپاتی اسفنجی شکل (BSE) یا بیماری «جنون گاوی» مربوط شده است. علت این بیماری ایجاد حفره‌هایی در مغز گاو است و دقیقاً همان نشانه‌ای است که بر گوسفند مبتلا به اسکرپی اثر می‌گذارد. با این‌که ثابت نشده است، بیش‌تر متخصصان اکنون تأکید می‌کنند که تغذیه گاوهای گاوداری با گوشت گوسفند مبتلا به اسکرپی است که سبب بروز بیماری در گله گاوها شده است. اکنون بیم آن است که این بیماری بتواند در انسان‌هایی که گوشت آلوده مصرف کرده‌اند، ظاهر شود، مانند بیماری کروتسفلد - یاکوب که مخرب

مغز است (CJD). در حالی که میلیون‌ها گاو در بریتانیا نابود شده‌اند، بیم آن است که شاید هنوز بیماری در بعضی از دام‌ها وجود داشته و کشف نشده باشد. در دسامبر ۱۹۹۷، یک گزارش جدید مدرکی ارائه کرد مبنی بر این که در مغز استخوان حیوانات مزرعه، BSE یافت شده است. در نتیجه دولت مجبور به وضع قانون فوق‌العاده‌ای شد که فروش هر گونه گوشت در بریتانیا که هنوز به استخوان چسبیده است را غیرقانونی کرد، شامل نمونه‌هایی مانند پای بره، استیک دسته دار، استیک دنده، و دم گاو می‌شود.

وقتی که حقایق آشکار شد، افراد عادی در بسیاری از کشورها متنفر شدند از این که فهمیدند زباله‌های بازیافتی از ضایعات کشاورزی فشرده - فضولات، پرها، کاه آلوده، و بقایای پرندگان و حیوانات مرده - پاستوریزه می‌شوند و به صورت قرص‌هایی در می‌آیند و حیوانات خانگی و مزرعه، از آن تغذیه می‌کردند، از جمله گاو که طبیعتاً علف‌خوار است. مهم است یادآور شویم در همان موقع که این ترس بر بریتانیا مستولی شده بود، در استرالیا تا همین اواخر، بسیاری از حیواناتی که به طور فشرده پرورش می‌یافتند، از رژیم غذایی تغذیه می‌شدند، شامل ۴ تا ۱۰ درصد پروتئین حیوانی که معمولاً از استخوان، چربی، و خون بود. شیوع مسمومیت غذایی حاد، بی‌ارتباط نبود با عمل دو گاوداری کوئینزلند در سال ۱۹۹۰ که در آن‌ها از آشغال جوجه، شامل پسماندها، برای تغذیه استفاده می‌شد (شیوه‌ای که اکنون غدغن شده است).

تصویر بازیافت بی‌پایان ماده حیوانی آلوده که قادر است انسان را آلوده کند، یادآور قدرتمندی برای «خطر» خوردن گوشت در پایان عصر مدرن است. طبق گفته‌ی اسپنسر، شکی نیست که تصویر و دانش رو به افزایش از واقعیت‌های کشاورزی صنعتی، تعداد گیاه‌خواران را افزایش داده است. در بریتانیا تا سال ۱۹۹۰، هر هفته ۲۸۰۰۰ نفر به ترک گوشت می‌گریختند. در میان این «پرهیزکنندگان داوطلب» ترکیب طبقاتی گیاه‌خواری نیز در حال تغییر بود. تحقیقات انجام شده در سال‌های ۱۹۸۸ تا ۱۹۹۰ نشان داد که این نوکیشان از طبقات متوسط پایین و گروه‌های کم درآمد بوده‌اند. آن‌ها دیگر فقط جنبشی از تندروهای طبقات متوسط نیستند، بلکه این نوکیشان به رغم تعداد کم آن‌ها در میان گروه‌های با درآمد بالا، دارند در کل ساختار طبقاتی رشد می‌کنند. ضمناً توازن جنسیتی به شدت به نفع زنان باقی می‌ماند. در بریتانیا، تحقیق پیمایشی ۱۹۹۵ ریل ایت، نشان داد که میزان گیاه‌خواری زنان، دو برابر مردان است. داده‌های استرالیا (چنان‌که هستند) این موضوع را تأیید می‌کند. همچنین، یک تحقیق استرالیایی در سال ۱۹۹۳ از ۱۱۰۰۰ نفر نشان داد که اکثر گیاه‌خواران زنان هستند (۱۷ درصد زن و ۱۲ درصد مرد، خودشان را به نوعی گیاه‌خوار می‌دانند) «نسبتاً گیاه‌خوار»، «عمدتاً گیاه‌خوار»، «گیاه‌خوار شیری - تخم مرغی»، «گیاه‌خوار شیری»، «گیاه‌خوار صرف». برای بررسی دلایل گرایش زنان به گیاه‌خوار شدن، تحقیق آگاهی جنسیتی بیشتری باید صورت بگیرد.

فهم دور شدن از گوشت

در حالی که شاید دلایل منطقی متعدد دیگری در دسترس افراد باشد که به خاطر آنها به گیاه‌خوار شدن فکر کنند، مورخان و جامعه‌شناسان هر دو به خوبی می‌دانند که منطق و عقلانیت جنبش اجتماعی به وجود نمی‌آورد. در تاریخ مواقعی هست که تمام گروه‌ها یک‌پارچه شروع به پذیرفتن ایستار و صورت‌هایی از رفتار می‌کنند که به شیوه‌ای معنادار با آن چیزی که هنجار اجتماعی در نظر گرفته شده است، متفاوت‌اند. آنتونی گیدنز نظریه پرداز اجتماعی است که به این پدیده علاقه‌مند است و کار اخیر او تغییرات طرز تفکر مردم و عمل آن‌ها در زندگی روزانه را در دوره‌ای بررسی می‌کند که آن را «مدرنیته‌ی متأخر» یا «شدید» نام می‌نهد (آخر قرن بیستم). این کار بینش‌ها و مفاهیم مفیدی نیز برای فهم ظهور گیاه‌خواری در عصر مدرن اخیر دربر دارد. گیدنز به ویژه علاقه‌مند است به ظهور آن چیزی که او آن را «سیاست‌های زندگی» می‌نامد که عبارت است از سیاست‌های سبک زندگی در معنایی که متضمن سیاست‌های تصمیم‌گیری یا انتخاب‌های زندگی است.

تصمیمات دخیل در سیاست‌های زندگی به پرسش‌هایی مربوط می‌شوند که فکر فلسفی همواره به آن‌ها پرداخته است: من کیستم؟ برای چه این‌جا هستم؟ چگونه باید زندگی کنم؟ در عمیق‌ترین مفهوم، تصمیمات دخیل در سیاست‌های زندگی بر هویت شخصی تأثیر می‌گذارد. البته گیدنز این هویت شخصی را فرآیندی بازاندیشانه می‌داند که در آن، هویت شخصی، از بحث‌ها و منازعاتی ساخته می‌شود که از پویایی بین شکل‌گیری مدام هویت و زمینه‌ی متغیر شرایط زندگی بیرونی مشتق می‌شود.

قبل از ایجاد پیوند بین سیاست‌های زندگی و رشد گیاه‌خواری، درک مفهوم دیگری مهم است که به ایده‌ی سیاست‌های زندگی مربوط می‌شود. گیدنز می‌گوید برای این‌که مردم در جایگاهی باشند که انتخاب‌های زندگی را به عمل آورند، باید سطح معینی از خود مختاری را کسب کنند که معنادار باشد. مردم فقط وقتی توانایی انتخاب دارند که در جایگاه سیاسی و مادی برای انجام چنین کاری قرار گرفته باشند. گیدنز بحث را این‌طور ادامه می‌دهد که توانایی چنین انتخاب‌هایی منحصر به دوره مدرنیته‌ی شدید است و بر جهت‌گیری‌های سیاسی و موفقیت‌های دوره‌ی مدرن استوار می‌شود، یعنی جهت‌گیری‌هایی که در آن‌ها، سیاست‌های آزادی بخش جزء دغدغه‌های عمده بوده‌اند. گیدنز سیاست‌های آزادی بخش را «چشم‌انداز «جامع»ی تعریف می‌کند که بیش از هر چیز، به آژادسازی افراد و گروه‌ها از محدودیت‌هایی مربوط می‌شود که به طور نامطلوبی روی فرصت‌های زندگی آن‌ها تأثیر می‌گذارد». او سخن خود را این‌گونه ادامه می‌دهد که سیاست‌های آزادی بخش به کاهش یا حذف استثمار، نابرابری، ظلم، و تعدی مربوط می‌شود. در همه‌ی موارد، هدف،

«رهایی گروه‌های محروم از شرایط ناخوشایند یا حذف تفاوت‌های نسبی بین آنهاست». هدف آزادسازی مردم از استثمار، براساس پذیرفتن ارزش‌های اخلاقی پیش‌بینی می‌شود و در واقع این ارزش‌ها اغلب در چارچوب عدالت (برای مثال، «عدالت اجتماعی») بیان می‌شود. پس طبق گفته‌ی گیدنز می‌توانیم سیاست‌های آزادی‌بخش را سیاست‌هایی در نظر بگیریم که مربوط به شرایطی می‌شود که ما را برای انتخاب کردن آزاد می‌کند. بنابراین در حالی که سیاست‌های آزادی‌بخش، سیاست‌های فرصت‌های زندگی است، سیاست‌های زندگی، سیاست‌های انتخاب است.

می‌توان پذیرفتن رژیم غذایی گیاه‌خواری را انتخابی در نظر گرفت که قسمتی از سیاست‌های زندگی مدرنیته متأخر است. همچنین می‌توان آن را انتخابی دانست که متضمن کاربرد و گسترش سیاست‌های آزادی‌بخش دوره‌ی مدرن، و رای نوع بشر است. در دوره‌ی مدرن، گسترش مفاهیم ستم و آزادی، فارغ از نژاد و جنسیت، شامل همه‌ی انسان‌ها می‌شود. احتمال می‌رود که شرایط مدرنیته‌ی متأخر منجر به گسترش مفهوم آزادی به دنیای حیوانات شود. البته این دقیقاً چیزی است که فیلسوفانی همچون سینجر برای تحقق آن تلاش می‌کنند. آنچه گیدنز نشان می‌دهد، این است که این تلاش می‌تواند در زمینه‌ی سیاسی و اجتماعی به مثابه‌ی بخشی از یک جنبش اجتماعی در نظر گرفته شود - در واقع، «باز اخلاقی کردن» زندگی اجتماعی. این به ما یک چارچوب جامعه‌شناختی می‌دهد برای فهم آگاهی در حال رشد از حقوق حیوانات و انتخاب ارادی برنامه‌ی غذایی بدون گوشت در تعداد فزاینده‌ای از مردم به دلایلی که به رفاه حیوانات مربوط می‌شود. اگر گیدنز بر حق باشد وقتی می‌گوید که «دغدغه‌های سیاست‌های زندگی نشانه‌ی تغییرات آینده از نوع پر دامنه خواهند بود: اساساً پیدایش صور نظم اجتماعی "در سوی دیگر" خود مدرنیته»، پس کاملاً ممکن است که تعداد رو به افزایش گیاه‌خواران داوطلب، نشانه‌ای از یک تغییر واقعی در ایستارهای اجتماعی و رفتار نسبت به حیوانات باشند.

آینده؟

با این‌که گیدنز یک چارچوب نظری برای فهم ظهور سیاست‌های زندگی در اختیار ما قرار می‌دهد - که من پیشنهاد می‌کنم شامل انتخاب‌های بسیار برای پرهیز از گوشت است - به هیچ وجه امکان پیش‌بینی آینده‌ی گیاه‌خواری را به مثابه یک جنبش اجتماعی در کشورهای توسعه‌یافته‌ی غربی برای ما فراهم نمی‌کند. در حالی که داده‌ها برای ایجاد هر اطمینان پیش‌گویانه‌ای بسیار ناقص‌اند.

همان‌طور که دیدیم، نشانه‌هایی وجود دارد که گیاه‌خواری داوطلبانه رو به افزایش است. با این حال درست است که بگوییم مدرنیته‌ی متأخر فشارهای متضاد روی افراد و گروه‌ها وارد می‌کند. از یک سو، مدرنیته‌ی متأخر در کشورهای توسعه‌یافته، برای بسیاری از مردم، مخصوصاً طبقه‌ی متوسط تحصیل‌کرده، تا حدی خودمختاری شخصی ایجاد کرده

است. اما از سوی دیگر، برای بسیاری از همین مردم، مدرنیته‌ی متاخر زندگی‌های عجولانه‌تر و پرمشغله‌تری نیز فراهم آورده است با زمان کمی برای لذت و فراغت موعود. در همین حال، این دوره شاهد

پیدایی نابرابری‌های زیادی بین جوامع مختلف در زمینه‌ی ثروت، هم داخل کشورها و هم بین آن‌ها بوده است. در این محیط، انتخاب‌های زندگی احتمالاً بیش‌تر عملی و مبتنی بر مصلحت و بقاست تا اصول. ممکن است بازاخلاقی کردن زندگی اجتماعی و حساسیت شدید نسبت به موضوعات سیاسی و فردی منجر به ایستار «من باید اما...» شود، همراه با احساس گناه و روان رنجوری که وجه مشخصه‌ی ساختمان خود در مدرنیته‌ی متأخر است.

این امر اخیراً با دلهره‌ی عظیمی که مردم در مورد دو خوک ابراز کردند که از کشتارگاهی در مالمزبری انگلستان فرار کردند و از آن خلاص شدند، آشکار شد. مردم انگلیس یک‌پارچه از خوک‌ها حمایت کردند و خواستار آن شدند که به آن دو خوک اجازه داده شود زندگی خود را در بیرون، با آرامش سپری کنند. با این حال، هیچ نشانه‌ای وجود نداشت که فروش گوشت خوک کوچک‌ترین تأثیری پذیرفته باشد. بار دیگر به نظر می‌رسد مردم می‌توانند آن دو خوک ماجراجو و زیرک را از دیگر خوک‌هایی جدا کنند که هر روز هفته برای فراهم آوردن گوشت خوک برای یک صبحانه‌ی انگلیسی «واقعی» کشتار می‌شوند. آن ایدئولوژی که گوشت را از حیوان زنده جدا می‌کند، قدرتمند و فراگیر است و با ظرافت و به آرامی، وضع موجود را تقویت می‌کند. اگر قرار باشد این ایدئولوژی قدرتمند آشکار شود، گروه‌های حقوق حیوانات نیازمند تولید استراتژی‌هایی هستند که منجر به پوشش رسانه‌ای خوبی شود.

در سطح عمل‌گرایانه‌تر، شاید همه چیز به در دست رس بودن فوری غذای سالم، ارزان، و مناسب گیاه‌خواران از رستوران‌های غذاهای بیرون‌بردنی و سوپرمارکت‌ها بستگی داشته باشد. همه چیز ممکن است به «مبادلات فرهنگی» بین گیاه‌خواران و غیر گیاه‌خواران نیز بستگی داشته باشد. از هر گیاه‌خواری بپرسید، به شما خواهد گفت که گیاه‌خواران مدام با گوشت خورانی (مخصوصاً زنان) مواجه می‌شوند که می‌گویند، «دلم می‌خواهد کمتر گوشت بخورم، اما نمی‌دانم چه بپزم. می‌توانید چندتا دستور غذا به من بدهید؟» راهنمایی این سؤال‌کنندگان به کتاب‌های آشپزی مناسب، کافی نیست. آن‌ها به دنبال تماس شخصی و نوعی اطمینان خاطر هستند از این که اگر گوشت را از برنامه‌ی غذایی خود حذف کنند یا تا حد زیادی کاهش دهند، زندگی‌شان زیرورو نخواهد شد. تلاش جدیدی را برای رسیدن به این هدف می‌توان در انتشار اخیر مجله‌ی استرالیایی سالیانه‌ی خوراک‌شناسی گیاهی یافت. این مجله علناً به آگاهی از سلامتی یا بخش هیپی بازار نمی‌پردازد، بلکه بیش‌تر معطوف به آگاهی از سلیقه و تمایلات بخش «خوش خوراک» جامعه است. این مجله و دیگر آثار مطبوعاتی مانند این، به وضوح تلاش برای گسترش جاذبه‌ی غذای گیاهی و از بین بردن تصویر «عجیب و غریب» و مفید آن هستند.

در سطحی کمتر شخصی و فردی، فشارهای زیست‌محیطی، اقتصادی، و اجتماعی در مصرف گوشت نیز متضاد هستند. از یک طرف، زنجیره‌های همبرگر ایالات متحده مانند مک‌دونالد به گسترش و نفوذ در بازارهای جدید کشورهای توسعه یافته و در حال توسعه ادامه می‌دهد (از جمله هند، که در آن «برگرهای گوشت گوسفند» به جای گوشت گاو فروخته می‌شود). شرکت‌هایی مانند مک‌دونالد، استراتژی‌های بازاریابی هوشمندانه‌ای طراحی می‌کنند (مثلاً جشن تولدهای آسان و ارزان برای کودکان که کارکنان آن‌ها را برگزار می‌کنند) که در طعم دادن به غذاهای بی‌مزه و تولید انبوه آن‌ها مؤثر است. هنگامی که به رشد تصاعدی مک‌دونالد نگاه می‌کنید، دشوار است چالش موفقیت‌آمیز با توفیق همبرگر آن‌ها را تصور کنید. با این حال، این شرکت در همان حین که سطح مصرف‌کننده وضعیت ثابتی به خود می‌گیرد، با محدودیت سوددهی در بازارهای اصلی‌اش مواجه می‌شود.

دیوید لئون هارت گفته است که مک‌دونالد اندکی از ارتباط خود را با فرهنگ ایالات متحده از دست داده است، در نتیجه، فروش‌های داخلی از سال ۱۹۸۹، فقط ۱۸ درصد افزایش یافته است، در حالی که سودهای عملیاتی (نزدیک ۲ درصد) حتی همگام با تورم پیش نرفته است. به علاوه استدلال‌های قانع‌کننده‌ای (همان طور که دیده‌ایم) درباره‌ی محدودیت‌های زیست‌محیطی تولید گوشت وجود دارد. در مقاله‌ی جدیدی با عنوان «چرا گوشت به زودی در صورت غذا نخواهد بود» رادفورد بحث خود را با این حقایق به پایان می‌رساند: اکنون دقیقاً برنامه‌ی غذایی ایالات متحده از ۳۱ درصد فرآورده‌های حیوانی تشکیل می‌شود. حتی با وجود میزان رشد سالیانه‌ی ۱.۱ درصدی جمعیت، تا سال ۲۰۵۰ تعداد نان خورها در ایالات متحده دو برابر خواهد شد. همین حالا هر آمریکایی ۸/۱ هکتار زمین زیر کشت برای تغذیه دارد. و هر سال به ارزش ۱۵۵ دلار غذا برای صادرات فراهم می‌کند. در سال ۲۰۵۰، هر آمریکایی باید با ۶/۰ هکتار سرانه زندگی کند. برنامه‌ی غذایی ایالات متحده در آن زمان ۸۵٪ گیاه خوار خواهد بود.

بدیهی است که گذر به سوی هزاره جدید، با فشارهای اقتصادی در جهت بهره‌وری رو به افزایش و سهم بازار توسعه یافته برای فرآورده‌های گوشتی مشخص می‌شود. این استراتژی به ناچار باید موجب تداوم و گسترش روش‌های کشاورزی فشرده شود. همزمان، رشد جنبش‌های حقوق حیوانات و جنبش‌های زیست‌محیطی و حرکت به سوی بااخلاقی کردن زندگی خصوصی و عمومی، به این معنی خواهد بود که این استراتژی‌های اقتصادی تحت فشار زیاد جنبش‌های اجتماعی در عرصه‌ی سیاسی قرار می‌گیرد. در آغاز فصل بیان کردم که گیاه‌خواری با طبیعت و اجتماع در ارتباط است. اکنون بدیهی است که موضوعات خوردن گوشت و گیاه‌خواری نیز در پیوند با «عقلانیت» اقتصادی، جهانی شدن، و سیاست‌های مبتنی بر اصول اخلاقی فردی و آگاهی زیست‌محیطی است. گیاه‌خواری با داشتن میراث تاریخی چند فرهنگی و قدیمی، اکنون می‌تواند محملی برای ارائه‌ی یکی از موضوعات اخلاقی و سیاسی کلیدی دوره‌ی مدرن متأخر نیز دیده شود.

خلاصه‌ای از نکات اصلی

. گیاه خواری فقط جنبشی در قرن بیستم نیست، بلکه تاریخی کهن دارد که فرهنگ‌های گوناگون بسیاری را در بر می‌گیرد.

- تعاریف در مورد آنچه یک گیاه‌خوار را می‌سازد، بسیار متفاوت است.

- مدرکی وجود دارد که نشان می‌دهد تعداد گیاه‌خواران داوطلب در سراسر جهان افزایش می‌یابد.

- دلایل اصلی پذیرش برنامه‌ی غذایی گیاه‌خواری را می‌توان این گونه طبقه‌بندی کرد: فلسفی، اخلاقی، بوم‌شناختی یا زیست‌محیطی، زیبایی‌شناختی، و آگاهی از سلامتی.

- رهاوردهای نظری اخیر در جهت نظریه‌ی مدرنیته متأخر، احتمالاً به شناخت ما از حذف داوطلبانه‌ی گوشت در این دوره کمک می‌کند